



خود مذموم و ممدوح از دیدگاه شهید مطهری (قسمت اول)

محمد سجادی عباس آبادی

ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

«معرفت نفس، مفتاح خزائن ملکوت است به حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه»^۱ «آنکه حق معرفت به نفس، روزیش شده، فیلسوف است چه اینکه فلسفه معرفت انسان، به نفس خود است و معرفت نفس، ام حکمت است»^۲

شناخت حقیقت و وصول بدان که غایت حکمت و عرفان است؛ معرفت نفس است «آنکه خود را شناخت، چگونه دیگری را می شناسد»^۳

آنکه از صحیفه نفس خود آگاهی ندارد، از کدام کتاب و رساله طرفی می بندد.^۴ و به کدام واقعیت و حقیقت دست می یازد مگر نه این است که «العارف من عرف نفسه فأعتقها و نزهها عن كل ما يبعدها»^۵ (عارف کسی است که نفس خود را شناخت و آن را آزاد کرد و از هر آنچه که دورش می کند، پاک گردانید.)

مردی بنام مشاجع از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید:^۶

- یا رسول الله حق چیست؟

- شناخت نفس.

- راه موافقت حق چیست؟

- مخالفت نفس

- طریق خشنود ساختن حق چگونه است؟

- خشم بر نفس

- راه اطاعت از حق چیست؟

- سر پیچی از هوای نفس

- طریق یاد حق چیست؟

- از یاد بردن نفس

- طریق نزدیک شدن به حق چیست؟

- دوری از نفس

- راه دستیابی به این امور چیست؟

- کمک خواستن از حق بر ضد نفس.

اکنون شمارا به دو دسته روایات توجه داده که به ظاهر با هم تنافی دارند؛ یک دسته روایات درباره کرامت نفس و عزت و عظمت آن و شناخت قدر آن و مدارای با آن سخن گفته اند و دسته دیگر آن را نزدیک ترین و سرسخت ترین دشمن انسان بر شمرده و مبارزه و جهاد با آن را سبب نجات و سعادت به حساب آورده اند.

دسته اول:

انَّ النَّفْسَ لَجَوْهَرَةٌ ثَمِينَةٌ مِنْ صَانِهَا رَفَعَهَا وَمِنْ ابْتَدَأَهَا وَضَعَهَا.^۷ (هر آینه نفس گوهری، گرانبهاست هر کس نگهداریش کند او را بلند گرداند و هر که آن را به حال خود واگذارد، پست و خوارش کند.)

لا تَعْصِ نَفْسَكَ إِذَا هِيَ أَرَشَدَتْكَ.^۸ (نافرمانی مکن از نفس خویش هرگاه تو را راهنمایی کند.)
مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَرْجُحْ خَيْرَهُ.^۹ (کسی که نفس او در نزدش خوار باشد، امید خیری از او نداشته باش.)

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ لَمْ يُهِنِّهَا بِالغَايَاتِ.^{۱۰} (هر کس قدر خود را بشناسد، خود را به خاطر امور زود گذر، خوار نگرداند.)

مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنْ شَرَّهُ.^{۱۱} (کسی که احساس شرافت و کرامت در خود نمی‌کند (از او بترس) از شر او ایمن مباش.)

أَطْلُبُ الْحَوَائِجَ بِعِزَّةِ الْإِنْفِسِ.^{۱۲} (حوائج خود را با عزت نفس از دیگران بخواهید (برای حاجتی که دارید پیش دیگران خود را پست و ذلیل نکنید.)

لَا تَكُنْ وَاهِنًا يُحَقِّرُكَ مَنْ عَرَفَكَ.^{۱۳} (خودت را آنقدر پست نگیر که هر کس تو را می‌شناسد، تحقیر کند.)

لَا تُحَدِّثُ النَّاسَ بِكُلِّ مَا أَنْتَ فِيهِ فَتَهْوَنُ عَلَيْهِمْ.^{۱۴} (هر گرفتاری که داری جلو مردم بازگو مکن، که پیش ایشان خوار می‌شوی.)

تَرَفَعُ نَفْسُكَ عَنِ مَرْزَلَةٍ وَاهِنِ الضَّعِيفِ.^{۱۵} (نفس خود را برتر بگیر از اینکه در جایگاه افراد سست و ضعیف در آیی.)

إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ قَدْرًا مَنْ لَا يَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ خَطَرًا.^{۱۶} (از همه مردم، بلند مرتبه تر کسی است که تمام دنیا را برای بهای خود کم می‌داند.)

دسته دوم از روایات در مذمت نفس و مبارزه با آن:

مَنْ مَقَّتْ نَفْسَهُ أَحَبَّهُ اللهُ.^{۱۷} (هر کس نفس خود را دشمن دارد، خداوند او را دوست دارد.)

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.^{۱۸} (دشمن ترین دشمنان تو، خود تو هستی.)

نَفْسُكَ أَقْرَبُ أَعْدَائِكَ إِلَيْكَ.^{۱۹} (نزدیک ترین دشمن تو، به تو، خودت هستی.)

كُفَى بِالْمَرْءِ فَضِيلَةً أَنْ يُنْقِصَ نَفْسَهُ.^{۲۰} (برای آدمی همین فضیلت بس است که نفس خویش را حقیر و بی‌مقدار گرداند.)

كُفَى بِالْمَرْءِ مَنَقْصَةً أَنْ يُعْظِمَ نَفْسَهُ.^{۲۱} (برای نقصان آدمی همین بس که نفس خود را بزرگ



شمارد.)

مَنْ تَكْتَرُ بِنَفْسِهِ قَلًّا، مَنْ حَقَّرَ نَفْسَهُ عَظُمَ.^{۲۲} (کسی که خود را بسیار بداند کم گردد. کسی که خود را کوچک بداند بزرگ گردد.)

نَفْسُكَ عَدُوٌّ مَحَارِبٌ وَ ضِدٌّ مَوَائِبُ أَنْ غَفَلْتَ عَنْهَا قَتَلْتَكَ.^{۲۳} (نفس تو دشمنی در حال جنگ (و مخالفی آماده یورش است) اگر از آن غافل شوی تو را به قتل می‌رساند.)

به همین مختصر از روایات کفایت می‌شود. حال، رفع این تناقض و تنافی به چه بیانی است؟ استاد مطهری که به حق، یگانه عصر و اسلام شناس بی نظیری بودند، در پاسخ می‌فرمایند: «انسان دارای دو خود (ونفس) است یک خودی که خوب دیدن او عجب است، بزرگ دیدن او، کبر است، خواستن او خودخواهی است و مذموم. با او باید جهاد کرد، با او باید به چشم یک دشمن نگاه کرد. با هواهای او باید مبارزه کرد. (و) یک خود دیگری است که باید آن را عزیز داشت باید مکرم داشت، باید محترم داشت. باید حریت و آزادیش را حفظ کرد، باید قوت و قدرتش را حفظ کرد، نباید آلوده به ضعف کرد. خوب اما مگر دو خود را می‌توان توجیه کرد؟ آیا انسان دارای دو خود است؟ یعنی هر کس دو «من» دارد؟ بدون شک هر کسی یک من است نه دو من، و این قابل قبول نیست که بگوییم انسان دارای دو خود است به این معنا که دارای یک خود واقعی و حقیقی و یک خود مجازی است که آن خود مجازی، «ناخود» است. و مبارزه با نفس که ما می‌گوییم، در واقع مبارزه با ناخود است.

ما یک خود به عنوان خود شخصی و خود فردی داریم؛ یعنی من می‌گویم «من»، آن وقتی که خودم را در برابر «من»های دیگر قرار می‌دهم و در واقع «من»های دیگر را نفی می‌کنم. «من» نه «شما»، این خود فردی و خود شخصی است. خود انسان هر اندازه جنبه شخصی و فردی و جدایی یا خودهای دیگر پیدا می‌کند، مربوط به «ناخود» اوست؛ یعنی مربوط به جنبه‌های بدنی و تن است.

ولی انسان در باطن ذات خود، حقیقتی دارد که حقیقت اصلی ذات اوست و چیزهای دیگر که به عنوان خود احساس می‌کند، در واقع «ناخود» را «خود» احساس می‌کند. حقیقت انسان همان چیزی است که قرآن به بیان «فَإِذَا سُوِّتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي» یاد کرده؛ یعنی یک حقیقتی که از سنخ ماده و طبیعت نیست بلکه از سنخ ملکوت و قدرت و عالمی دیگر است. آن جوهر، چون جوهر حقیقت است با باطل‌ها و ضد حقیقت‌ها و پوچ‌ها و عدم‌ها و دروغ‌ها ناسازگار است.

او چرا با راستی سازگار است؟ چون راستی حقیقت است و دروغ چون پوچی و نیستی و



بی حقیقتی است، با او ناسازگار است به این جهت اصلاً جنسش با دروغ ناسازگار است؛ او از سنخ قدرت و ملکوت است پس با عجز و ضعف و زبونی ناسازگار است؛ از سنخ علم است با جهل ناسازگار است؛ از سنخ نور است با ظلمت ناسازگار است. از سنخ حریت و آزادی است، چون من واقعی، انسان آزاد است پس با ضد آزادی‌ها و ذلت‌ها، با بردگی اعم از اینکه انسان بخواهد بردهٔ انسان دیگری باشد یا بردهٔ شهواتش که ناخود اوست با آن ناسازگار است. از سنخ قداست یعنی تجرد و ماورای خاکی بودن است با آلودگی‌های خاکی و اینکه انسان اسیر طبیعت بشود، ناسازگار است.

پس توجه به «من»، به عنوان فردی که الان دارم زندگی می‌کنم در مقابل افراد دیگر که جنگ‌ها همه به خاطر این است یا به قول عرفا «من»، به عنوان یک «تن و آنچه شتون این تن است» از قبیل خوردنی‌ها، خوابیدنی‌ها، شهوات جنسی، همان منی است که باید آن را تحت کنترل در آورد و به چشم یک دشمن به آن نگاه کرد که اختیار را از انسان بگیرد باید به چشم یک نوکر به او نگاه کرد تا مبادا چشم ارباب را غافل ببیند. این من شخصی است در مقابل سایر افراد.

ولی آن «من» که تحت عزت نفس، قوت نفس، کرامت نفس، شرافت نفس، حریت نفس از او یاد شده، دیگر در آن من و ما وجود ندارد؛ او همان جوهر قدسی الهی است که در هر کسی هست و لازم نیست که آن را کسب کند. هر کس اگر به ذات خود مراجعه کند، می‌بیند که یک سلسله صفات با او متناسب است و یک سلسله صفات را پایین‌تر از شأن خود می‌داند، حقارت می‌داند همانطور که اگر یک تابلوی نفیسی را در زباله بیندازند، احساس می‌کند که جای این تابلو در میان زباله‌ها نیست. همینطور وقتی که خود را آلوده می‌بیند (این احساس را دارد و از خودش بدش می‌آید).

این «من» یک فرد است و در مقابل آن افراد قرار می‌گیرند آن «من»، معناست و در مقابل معانی قرار می‌گیرد. این من، می‌خواهد حساب خودش را از افراد جدا کند می‌گویند «نکن»، آن من می‌خواهد خود را از معانی که از شأن او پایین‌تر است، جدا کند. می‌گوید «بکن»^{۲۴} افلاطون می‌گوید: «اما آنکس که هدفش در دنیا تنها لذت طلبی به وسیله خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و ... است که ثمره و نهایت آنها چیزی جز بوی بد نیست و نیز جماع و لذت جنسی؛ پس نفس عقلیه او توان و مجال تشبّه به باریتعالی را نمی‌یابد.» سپس افلاطون قوه شهویه انسان را به خوک و قوه غضبیه‌اش را به سگ و قوه عقلیه‌اش را به فرشته تشبیه کرده می‌گوید: «کسی که شهوت بر او غلبه کند و هدفش ارضای آن باشد، مانند خوک است و آنکه



قوه غضبیه بر او چیره شود، چون سگ و کسی که قوه عقلیه بر او غالب باشد و بیشتر اوقاتش به فکر و شناخت حقایق اشیاء سپری شود، مسایل سخت علمی را از ذهن بگذراند، انسان فاضلی است که شبیه باریتعالی است. چون آنچه در باریتعالی یافت می شود، عبارتست از حکمت و قدرت و عدالت و نیکی و زیبایی و حقیقت. ۲۵

خلاصه اینکه «جهاد با نفس به لحاظ تعلق آن با بدن است که اوصاف سبعی و شیطانی، از این تعلق پدید می آید و گرنه روح انسانی، با قطع نظر از این تعلق، «عقل» است و صفات عقل ملکوتی است و به اقتضای سرشت خود، ناظر به کمال و دیار مناسب خود است که «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان»؛ چون جهاد با نفس به این عنایت، تعلق با بدن است، فرمود: «افضل الجهاد مجاهدة المرء نفسه». باید با آن دشمن همخانه که قوای حیوانی اند جهاد کرد، تا نفس، آسوده خاطر به تکامل و اعتلای خود رو آورد و گرنه در خانه او، از تهاجم و تنازع این قوای متضاد حیوانی، غوغا و وضوئانی است، که همیشه گرفتار آنهاست و با آن مشغله هرگز مشعلهای بدست نمی آورد شیخ اجل سعدی چه نیکو سروده است:

تو با دشمن نفس، همخانه ای

چه در بند پیکار بیگانه ای

و آن حدیث شریف «اعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك» نیز به همین منوال است؛ یعنی نفس به لحاظ تعلق به بدن و متعلقات آن که ذخارف این نشئه اند، «اعدی عدو و اماره بالسوء» می گردد. و گرنه با لحاظ مرتبه عقلی خود، عبادت رحمان و کسب جنان می کند.

آن مجرد بی رنگ چون اسیر اینگونه رنگها گردد، جنگها پیش آید. ۲۶

در خاتمه به عنوان حسن ختام، نکته ای آموزنده از گلستان سعدی تقدیم می شود:

«بزرگی را پرسیدند از معنای این حدیث «اعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك» گفت: به حکم آنکه هر دشمنی را که بر وی احسان کنی، دوست گردد مگر نفس را که هر چند مدارا بیشتر کنی، مخالفت زیادت کند.» ۲۷

پی نوشتها:

۱- رساله لقاء الله حسن زاده آملی، ص ۲۶.

۲- میمای اخلاق در آثار علامه حسن زاده آملی، عباس عزیزی، ص ۹۵.

۳- همان، ص ۹۴.

۴- همان.

۵- همان، ص ۹۹.





پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
گنجینه

۶- درس های اخلاق آیت الله مشکینی، ترجمه علیرضا فیض، ص ۵۳.

۷- غررالحکم، ترجمه رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۴۹۶.

۸- همان، ص ۴۹۹.

۹- همان، ص ۵۰۱.

۱۰- همان، ص ۳۰۵.

۱۱- تحف العقول، ص ۵۱۲.

۱۲- الجامع الصغیر، ج ۱ و ۲، به نقل از تعلیم و تربیت در اسلام شهید مطهری، ص ۱۳۱.

۱۳- تعلیم و تربیت در اسلام، استاد مطهری، ص ۱۳۳.

۱۴- همان، ص ۱۳۲.

۱۵- همان، ص ۱۳۴.

۱۶- همان، ص ۴۱۰.

۱۷- غررالحکم، رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۴۸۹.

۱۸- بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۶۴.

۱۹- غررالحکم، ترجمه رسولی محلاتی، ج ۲، ص ۴۹۸.

۲۰- همان، ص ۴۹۳.

۲۱- همان.

۲۲- همان، ص ۴۹۴.

۲۳- همان، ص ۴۹۸.

۲۴- تعلیم و تربیت در اسلام، استاد مطهری، ص ۱۴۱-۱۳۸.

۲۵- رساله لقاء الله، حسن زاده آملی، ص ۱۶۰.

۲۶- هزار و یک کلمه، حسن زاده آملی، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲۷- گلستان سعدی، باب هفتم.